

به پورتال « افغانستان آزاد – آزاد افغانستان »

# خاطرات زندان کبير توخي

(شماره ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران  
فلقی، پریمی و فادی آن در زندان مخوف پلپرفی)

جلد چهارم

( بخش ۱۶ – ۲۰ )

( ۷ / مارچ / ۲۰۱۵ )



اهدا به اسطوره مبارزه  
و کمونیست سترگ  
رفیق سید بشیر بهمن!  
( کبیر توخی )

کبیر توخی

بهمن (۱)

ای گشته نام نامی ات  
درج کتیبه زمان  
درستایشت چه نارسایم من .  
ای جایگاه اسطوره مقاومت  
بلندتر از پرواز عقابان در سپهر نیلگون  
که از آن اوج ها ، از آن رفعتگه زیبا  
نظاره گر جنگ زاغ و زغن و کرگس و کفتارند  
بر سر دریدن سرزمین خونین پیکر مان .  
در ستایشت چه نارسایم ، من

\*\*\*

ای تو در زندان،  
ای تو در میان کام و دندان  
( دندان اژدهای هزار دهان )  
در لحظه های زودگذر  
در لحظه های دیر پای  
و در لحظه های انجماد سلولستان قیرگون  
هزاران بار،  
الماس تن و پیکرت جویده می شد .

تا بشکنند و بشکنند و باز هم بشکنند  
 قامت استوار و بلندت  
 که نه شکست قامتت و خم نشد گردنت.  
 دشمنان کردند فتنه ها ، و نشستند به تدبیر  
 از برای فرو بردنت ، در مرداب « تسلیم ... » .

\*\*\*

ای فرجادِ باورمند به امر رهائی انسان درد مند  
 - از اسارت یوغ خونین سرمایه -  
 که تهمنتت خوانند «رهزنان موطلا» ؛  
 و دژخیمان سیه روی فروخته سر  
 کشیدندت به بندی دیوار و حلقه و قفل و در  
 و باز هم قفل و بازهم حلقه و بازهم در .  
 و جلادان ؛ چه بی محابا  
 می ریختند در هر پیچ و هر تابِ عضله های ورزیده ات  
 مذاب غل و زنجیر را  
 و می خواستند بربایند از کنجینه اسرار نهانت  
 رمز و راز « لعل شبچراغ » پنهانت  
 و تو ، ای اسطوره استوارِ مقاومت ها  
 که در برابر هر پرسش ،  
 در برابر هر خواست مزدورانِ دشمن  
 - دشمنِ مهاجم از آنطرف « آمو دریا » -  
 افشاندی بر منحوس چهره های کریه و کرگسی شان  
 تف و تف ، و باز هم تف  
 که نمی ارزیدند به تف .

\*\*\*

و ز شکنجه هایت که تصویرگرش نتوانم شد،  
 چه بگویم که نارسایم ، من .  
 از چوکی چرکین - آغشته به دلمه های خون -  
 که چون تو ،

بستند هزاران جنگاور سوگوار و خونین تن مقاومت را  
باتسمه و حلقه و زنجیر  
از برای «شوک» های «الکتریک»  
و؛ اما ،  
تورا؛ با «ولتاژ» بس بلند  
«ولتاژ» ی که اتصال آن بر جانست  
لرزاندت و تکاندت و کف آورد بر دهانت  
؛ مگر دشمن زبون ( شرمسار )  
حرفی نشنید از زبانت .

\*\*\*

باز برق و برق ، و باز هم برق  
نبودت بیمی از برق و مرگ  
که از خروش خون هر رگ ایمانت  
بر می خاست آذرخش آرمانت ،

\*\*\*

**بهمن!**

گفته ات آمد به یاد :

« " شورش به ضد اشغال ، به حق است در هر کجا " »

ببین ، ببین ، که مفهوم نام پرشکوهت

جاریست در بستر نبرد کار با سرمایه

هم در آغاز و هم در زندان

و هم اکنون که در کشورت ،

به ضد تظهیر و تقدیس تجاوزگران امریکا

آشوب و شور و شراره شده بر پا .

\*\*\*\*\*



افشای بی رحمانه جنایات  
سوسیال امپریالیزم شوروی  
در زندان پلچرخی و خارج از آن  
و مقایسه آن با جنایات امریکا  
در زندان های افغانستان  
و عراق و خارج از آن ،  
امر خوبی است  
در جهت ارتقای سطح آگاهی  
سیاسی مردم افغانستان  
و برپایی یک مبارزه  
مترقی و مردمی  
علیه تجاوز امپریالیزم جنایتکار  
امریکا و شرکاء .



## آغاز سخن

سخنی که باید بدان بپردازم، بیشتر به نمایشی از یک طنز تاریخی می ماند که در شرایط مناسبات فی مابین افراد از طیف های مختلف ( اعم از دوست و دشمن ) در خارج از کشور اتفاق افتاده باشد . ابعاد و گستره جنایات بزرگ و فاجعه های انسانی سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران پیدا ( خلق و پرچم ) و پنهان ( اکسا و کام و خاد ) اش آنقدر وسیع الساحه است که محتوای آنهمه جنایت و خیانت را ، اگر بتوان در چند جلد کتاب گنجانید و به کتیبه خرائین تاریخ سپرد ؛ کاری خواهد بود در خور ستایش .

زمانی که از طریق یک تن از دوستان با فردی بنام داکتر غفور سنا ، با نام مستعار « پولاد » مقیم کشور هالند آشنا شدم ؛ پنداشتم این « شخصیت » به واقع یک تن از انقلابی های شامل «جریان دموکراتیک نوین افغانستان» ( «شعله جاوید» ) می باشد . روابط ما طی ماه ها ، تا آن درجه از مناسبات و همکاری سیاسی صعود کرد که تقریظ نوشته شده توسط وی را درج نخستین صفحات « خاطرات زندان پلچرخی » ( جلد اول ) نمودم .

از آنجائی که واقعیت ها ( در شرایط جامعه انسانی ) خیلی ها پر نیرو و نهایت سرسخت اند ، و با هیچ ذکاوت و لیاقت و مهارتی نمی شود آن ها را در زیر هزاران خروار سنگ و خاک و در داخل مغاره های تاریک و هولناک ، و اعماق تیره و تاریک مدفون کرد ، و از انظار دور نگه داشت ؛ سرانجام واقعیت ها [ که محصول مناسبات درست و یا نادرست افراد در یک جامعه می باشد ] ؛ بنا به خصلت ذاتی که در متن واقعیت ها نهفته است ، و همواره به انتظار رشد پراتیک اجتماعی انسان ها در مناسبات شان ، به انتظار می نشیند و باشکبائی و گاهی هم با بی حوصلگی و شتاب برای نشان دادنشان بر این مناسبات فشار وارد می کنند ، تا هر چه زودتر بر ملاء و آشکار گردند . مناسبات سیاسی این قلم هم از این قاعده جهانشمول بدور نبوده ، به آن مرحله از رشد و شدت خود در پراتیک پرحرارت مبارزاتی گام گذاشت ، که این «شخصیت» پوشالی ، یعنی داکتر غفور سنا - « پولاد » را [ با تمام «آراستگی نمائی» کدائی و اکت و تمثیل انقلابی گری دروغینش ] اجازه نداد بیشتر از این ، از ماسک و میکیاز به اصطلاح « مارکسیزم - لنینیسم - مائویزم » اش ( چون گذشته ) حفاظت نماید . یا به بیان رساتر در واقع تاریخ کار خطیر و دشوار شناخت و برداشتن نقاب منقوش انقلابی گری این جاسوس وجدان فروخته و کارآموده در نهاد های استخباراتی ( « اکسا » و « کام » ) مربوط باند « دموکراتیک خلق » را به دوش این قلم نهاد . من خشنودم که این رسالت را به یاری رفیق های مبارز و کاوهشگرو با درایت ، با تمام جارو جنجال و دغدغه هایش ، موفقانه انجام دادم و برای نخستین بار از سیمای این اجنت نفوذی در درون سازمان « اخگر » [ که در نابودی آن بسان دیگر اجنت های نفوذی درون آن سازمان ؛ بعد ها سازمان تسلیم طلب « پیکار » نقش اطلاعاتی اش را موفقانه انجام داده است ] پرده بردارم . از همین سبب به اصطلاح « تقریظ » وی ( داکتر غفور سنا با نام مستعار « پولاد » ) را که در جلد اول « خاطرات زندان » این قلم چاپ شده ؛ بدین وسیله منتفی اعلام

## می دارم .

و ؛ اما این که از کجا وطی کدام روندی موفق به شناخت ماهیت واقعی وی گردیده ماسک کاذبش را برداشتم ، از دو جهت طرح آن را در اینجا مفید می بینم :

نخستین علت، اعتقاد عمیق و خلل ناپذیر این قلم به مارکسیزم ، لنینیسم ، اندیشه مائوتسه دون است . اعتقادی که در تمام ابعاد زندگانی رهنمای عملم بوده و هیچ گاهی به خود اجازه نمی دهم با عدول از آن ، لکه ننگی برای سایر رهروان راستین علم انقلاب بگردم . همین اعتقاد صادقانه و تعهد راستین به آن ، حکم می نماید ، تا تصامیمی را که اتخاذ می نمایم با وضاحت کامل ، با رفقاء ، کلیت طیف جنبش انقلابی و مردم خود در میان گذارم ، تا آنها نیز متوجه

باشند که انقلابیون نه دوستی هایشان بی پایه و بی اساس است، و نه هم دشمنی هایشان. آنها به همان سانی که برای دوستی هایشان پایه و اساسی دارند و حاضر اند جهت حفظ آن از جان مایه گذارند، وقتی طی یک روند منطقی و دیالکتیکی به این نتیجه نایل آیند که می باید بر آن دوستی نقطه پایان گذاشته و به آنهایی که ارزش و لیاقت دوستی با یک انقلابی را دارا نیستند، با نفرت طبقاتی و انقلابی نگریست، در بیان آن هیچ چیزی نتواند جلو آنها را بگیرد، نباید روی هیچ دلیلی به همچو پیوند هائی ادامه بدهد.

دومین نکته، درس آموزی از آن معیار هائیست که من را در شناخت این عنصر ضد انقلابی و جاسوس کهنه کار امپریالیزم روس (داکتر غفور سنا پنهان شده زیر نام مستعار «پولاد») کمک نمود؛ چه با وجود آن که هر انسانی در پراتیک اجتماعی خود جهت شناخت افراد و پدیده ها، معیار های خاص خود را دارد و هیچ گاهی نمی توان از فردی خواست، تا معیار های شناختش را عوض نماید؛ اما طرح معیار ها، به یقین می تواند کمک مؤثری در تکمیل شناخت افراد و پدیده ها داشته باشد. در ذیل به برخی از آنها اشارات گذرائی نموده، تکمیل آن را می گذارم به زمان دیگری.

۱- از همان نخستین روزی که به مثابه یک فرد عادی به مبارزه آغاز نمودم در دنیای ذهنی خود تمام انسانهای مبارز را، انسانهای صادق، نترس، از خود گذر، حافظ منافع مردم، پاکدامن؛ بیزار و متنفر از تملق، چاپلوسی، مزدورمنشی و جاسوس مشربی نزد خود تصور می نمودم.

اعتقاد به همین معیار ها، قبل از آن که با مارکسیزم، لنینیزم، اندیشه مائو تسه دون آشنائی لازم حاصل نمایم و بر مبنای آن رفاقتم را استوار سازم، باعث گردید تا درجوشا جوش مبارزات روشنفکری دهه ۴۰ و ۵۰، از میان تمام روشنفکران پر مدعا و یا هم کم ادعا، زنده یاد رفیق سید بشیر بهمن و از آن طریق جریان شعله جاوید را به دوستی برگزینم. در جریان سالهای مدید مبارزه به همان اندازه که شناختم از م. ل. ا. ارتقاء می یافت به موازات آن متوجه می شدم که اکثر رفقائی که چیزی در چنته داشتند در واقع با همان صفاتی متصف بودند که برایم حکم یک ارزش را داشتند.

خلاف تمام رفقای گذشته، وقتی توسط یک دوست [که خود آن دوست نیز با داکتر غفور سنا و یا همان «پولاد» هالندی در اروپا آشنا شده بود] به وسیله تلیفون آشنا شدم، از این فرد نه تنها کمترین صداقتی در زندگانی مبارزاتی مشاهده نمودم؛ بلکه برخورد هایش با من زیر عنوان تکریم از یک «رفیق باسابقه» و «زندانی دیده» تا به آن درجه مزدور منشانه و انباشته از تملق و چاپلوسی بود که نمی شد با ملاحظه آنهاهمه تملق و چاپلوسی به شک نیفتاد که چرا چنین کاری را انجام می دهد.

در آغاز خواستم طی یکی دو صحبت راجع به روابط متقابل بین دو رفیق که می باید بر همترازی، صداقت و احترام متقابل استوار باشد و نباید روابط رفیقانه کمونیستی را تا سرحد روابط مزدور منشانه ارباب رعیتی پائین آورده با چاپلوسی و تملق، اخلاق کمونیستی رفیق مقابل را صدمه زد، به صورت غیر مستقیم برخورد های غیر انقلابی و مزدور منشانه اش را اگر پایه معرفتی داشته باشد، اصلاح نمایم؛ مگر در طی زمان متوجه شدم که فهم وی از قضیه در حدی است که بتواند نا درستی آن را درک نماید، در نتیجه وقتی علت چنان برخورد های ضد انقلابی و مزدورمنشانه اش را در کمبود فهمش تشخیص نمودم، به مثابه یک انقلابی بدان اندیشیدم تا برخورد هایش را بیشتر مورد مذاقه قرار داده، جهت تکمیل شناخت خود راجع به وی از سایر دوستان و رفقاء معلومات اخذ نمایم.

۲- با وجودی که در بین ولایات افغانستان، ولایت هرات یکی از ولایاتی بود که گفته می توانیم شعله جاوید در آنجا نه تنها چراغ رهنمای تمام روشنفکران بود؛ بلکه به علت کادر های توده ئی توانمند - زنده یاد کریم چوپه از بارزترین آنها - و روشنفکران برجسته و برازنده، زنده یادان رستاخیز ها، غلام محمد ها، ضابط ضیاء ها و ... مردم عوام،



دانشمندان و ؛ حتا طیف وسیعی از طلاب مدرسه مذهبی در آنجا بدین افتخار می نمودند که خود را شعله ئی و یا منسوب به شعله جاوید معرفی بدانند .

این طیف گسترده ، برای پژوهشگر این امکان را به وجود می آورد ، تا در مورد فرد و یا افراد معینی آدرسهای بیشتری را دق الباب نماید . بر همین مبنا ، از هر کسی که سر راهم قرار می گرفت و خود را طرفدار و یا هوادار شعله جاوید معرفی می داشت ، وقتی متوجه می شدم که طرف یا از هرات است و یا سابقه کار در هرات دارد ، به شکل تلویحی راجع به وی ( غفور سنا ) استفسار می نمودم ، اگر بگویم هیچ کسی را نیافتم که در هرات یک شعله ئی را به نام داکتر غفور سنا بشناسد ، مبالغه نکرده ام ؛ حتا از یک تن از خویشاوندان ما مقیم اروپا ( داکتر ... ) که طبق ادعای «پولاد» در فاکولته طب کابل باوی در یک صنف بود ؛ در باره داکتر غفور سنا پرسیدم ، داکتر موصوف اظهار داشت : « کسی را به نام غفور به خاطر می آورم که در عقب صنف ما بی سر و صدا می نشست ؛ مگر این شخص شعله ئی نبود . ما شعله ئی های همدوره خود را به خاطر داریم ... » .

این عدم شناخت ، هرگاه با آن اخلاق ضد شعله ئی توأم نمی بود ، شاید می شد گفت : داکتر غفور سنا « مخفیکاری » نموده است ؛ مگر وقتی از لحاظ اخلاقی وی را نقطه مقابل شعله ئی ها می یافتم ، شکم به تدریج فزونتر می گردید .

۳- حال ، این که انسانی شناخته شده نباشد ، نمی تواند به تنهایی گناهی تلقی شود ؛ مگر مسأله داکتر غفور سنا به آن خلاصه نمی شد ، نامبرده وقتی از گذشته افراد اعم از رفقای بنیان گذار شعله جاوید ، چون محمودیها ، یاری ها ، فیض ها ، شاهپور ها و یا هم کادر های بزرگ و برجسته شعله جاوید در هرات و یا کابل قهرمانانی ، چون لهیب ها ، رستاخیز ها و یا سایر اسطوره های شعله ئی صحبت به عمل می آمد ، با چنان نفرتی از آنها یاد می نمود ، توگوئی دشمنان درجه یک طبقاتی و سیاسی خود را در وجود آنها یافته است . این تنفر از انقلابیون پاکباز کشور به عوض داشتن عشق رفیقانه به آنها ، مزیدی بر دو عامل فوق ، ذهنیتم را راجع به وی بیشتر از پیش مخدوش و مغشوش می نمود [ از اینکه تمام اعضای کمیته مرکزی سازمانی را که در آن نفوذ کرده بود - سازمان پیکار - را بطور اعم و سر معلم صاحب قادر خان ، زنده یاد سلطان احمد سهراب و معلم صالح را بطور اخص می کوبید ؛ باشد به وقت دیگر ] .

۴- در کنار ابراز نفرت از بزرگان جنبش انقلابی ، شادی عجیبی که به وی از هر گونه آسیب رسیدنی به آحاد جنبش چپ ، دست می داد ، باز هم مزید بر عوامل دیگر باعث می گردید ، تا علت را بدانم .

این را بدانم که چرا فردی که ادعا دارد بیش از ۴۰ سال سابقه مبارزه در طیف شعله جاوید و دفاع از دموکراسی نوین دارد ، هیچ کسی وی را نمی شناسد ، چرا چنین فردی از تمام رهبران و پیشکسوتان جنبش چپ انقلابی کشور با انزجار و نفرت عمیق یاد نموده ؛ حتا حاضر نیست در نوشته هایش با آوردن کلمات رفیق و یا زنده یاد- قبل از آشنائی اش با من- تکریمی به عمل آورد ، و چرا از آسیب رسیدن به آحاد جنبش چنان لذت می برد ، توگوئی فرد معتاد به تریاک ، بعد از مدتها به شیریه دست یافته ، بر اثر استفاده از آن به خلسه فرو رفته است .

۵- تفاوت فاحش بین ادعا ها و عملش که از یک سو بر همه برجسپ مرتجع را حواله می نمود ؛ اما در زندگانی شخصی اش ، در زیر حمایت « و ان یکاد » ( چه در مدت ۱۴ سال اقامتش در پاکستان ، چه در هالند ) حیات به سر برده هنرمندانه تمثیل مسلمان نمائی می نمود ، نشانگر آن بود که من با یک فلوته باز ماهرو مرموز مقابل استم ، نه با یک کمونیست ؛ چه صدر مائو تسه دون در معرفی یک کمونیست ، نخستین اصل را صداقت و وفاداری به منافع مردم معرفی می دارد . آن که صداقت انقلابی ندارد می تواند هر چیزی باشد ؛ مگر یک کمونیست شده نمی تواند .

۶- خودش در یکی از روزها که تا حدودی فکر می کرد که من هیچ گونه شکی بر وی ندارم ، از سازش با جنرالهای روسی و ادامه سیاست کمیته مرکزی سازمان پیکار در جبهه یاددهانی نمود . هرچند بعد از آن دیگر هرگز در آن مورد چیزی نگفت ؛ مگر برای من کافی بود تا در مواجهه با وی احتیاط لازم را مراعات نمایم .

۷- با آن که خود نباید آنقدر احمق باشد تا نداند که استفاده از اسم مستعار از طریق کمپیوتر شخصی و از منزل، جهت مخفی داشتن خود از امپریالیزم، مسخره تر از پنهانکاری کبک می باشد و در عین حال با ایقان به این که بر مبنای روابط خانوادگی مختلط آلوده با خلقی- پرچمی ها، خوب می دانست که آنها نیز می دانستند که «پولاد» کسی به غیر از داکتر غفور سنا نمی باشد، با تمام قواء کوشش به عمل می آورد تا باز هم این ارتباط را به خصوص از چشم طیف جنبش انقلابی شعله جاوید پنهان دارد ، نفس این پنهانکاری یک جانبه ، به خودی خود بر آن شهادت می داد که داکتر غفور سنا چیزی جهت مخفی کردن از چشم طیف جنبش انقلابی کشور دارد.

در نتیجه وقتی در صد شکم نسبت به هویت وی آنقدر بالا رفت تا نقاب تزویر «پولاد» را از چهره کاذب داکتر غفور سنا بردارم ، همین بود که افراد متعهد جنبش چپ ، وی را معرفی داشته و از سوابق همکاری با وی با «داکتر کریم زرغون» خلقی معروف ، هم اتاقی بودن با وی و همکاری هایش با روسها پرده برداشتند .

۸- سکوت مرگش راجع به کارش در « کمیته اتریش» در پاکستان که یکی از اساسی ترین محراقهای جذب اخگری های خوجه ئی و سپردن آنها به ISI و CIA بود ، و بعد تر از پرده بیرون افتادن روابط ضد انقلابی اش در پاکستان ، با اشتغال در ۳ انجو ، توطئه چینی در کشتن زنده یاد سلطان [عضو کمیته مرکزی پیکار که بعد از رهائی از زندان به پاکستان رفت ] و مدت ۱۴ سال اقامت با مصونیت و مستمرش با تمام اعضای فامیل ( آنها هم به مثابه یک شعله ئی سرشناس که گویا در ویالایات غربی کشور رهبری یک جبهه نظامی را نیز به عهده داشته است ) و داشتن « معاینه خانه » علنی گویا برای « تداوی مریضان » در آن کشور و ... و ... ، عواملی بودند که روابط ما را به دشمنی آشکار و آشتی ناپذیر مبدل نمود .

امید تذکرات مختصر ، برای رفقای جوان ، حین مواجهه با افراد ناشناس کار آمد باشد .

کبیر توخی

( ۷ مارچ ۲۰۱۵ )

تذکر لازم:

بر روال معمول ، محتوای بخش یازدهم خاطرات زندان که در جلد چهارم به نشر آن اقدام می شود ، می باید سر آغاز جلد سوم این اثر قرار داده می شد ، یعنی از فردای شب ۲ قوس ۱۳۶۱ که جنایتکاران پرچمی - خادی تحت نظر باداران روسی شان - در آن شب - دست به کشتار دسته جمعی زدند و ۳۷۲ تن از فرزندان آزادیخواه کشور را به قربانگاه سوسیال امپریالیزم روس فرستادند ، تا تاریخ ۱۵ یا ۱۸ حوت سال ۱۳۶۲ که بخش زندانیان تعیین حبس شده را به زندان دایره ئی تحت فرمان وزارت داخله انتقال دادند ، وقایع و رخداد هائی که در مدت ۱۵ ماه و چند روز در سمت غربی " بلاک ۱ " اتفاق افتاد ، باید سر آغاز جلد سوم قرار داده می شد ؛ مگر ناگزیری سیاسی - علت آن را در جلد سوم تذکار داده ام - پیش آمد ، و از نشر در جلد سوم باز ماند .

اینک می پردازم به تشریح آن بخش از وقایعی که از فردای شب ۲ قوس ۱۳۶۱ آغاز و تا تاریخ ۱۵ و یا ۱۸ حوت سال ۱۳۶۲ ، که به زندان مربوط وزارت داخله انتقال داده شدیم ؛ ادامه یافت .

کبیر توخی

( .... / فبروری / ۲۰۱۵ )

## ۱ - نگاه گذرا به شب ۲ قوس ، شب کشتار دسته جمعی :

بخش دهم را ، که پایان جلد دوم «خاطرات زندان» را نشان می دهد ؛ حاوی ۱۳ عنوان است . این قلم با همین عنوان آخری [ « ۱۳ - اشاره به نکاتی چند در باره کشتار دسته جمعی ( ۳۷۲ تن زندانی) در شب ۲ قوس ۱۳۶۱ خورشیدی» ] جلد دوم را به پایان رساندم . در آغاز جلد سوم باید جریان انتقال زندانیان را که بعد از کشتار دسته جمعی از سمت شرقی « بلاک ۱» به سمت غربی آن صورت گرفت و مدت ۱۵ ماه و چند روز اقامت آنان را در سمت غربی و آمادگی پیوستن و انتقال آنها از سمت غربی «بلاک ۱» [که مربوط وزارت امنیت دولتی ( خاد ) بود ] ، به زندان های مربوط به وزارت داخله گلاب زوی خلقی را می نوشتم . با عرض معذرت به عوض اینکه همین بخش در آغاز جلد سوم زندان تشریح می شد ، مسایلی سبب شد که آنرا در آغاز جلد سوم ننویسم و در شروع جلد چهارم « خاطرات زندان» تشریح نمایم .

باید جریان آن شب خونین را باری دیگر بازگو نمایم تا خوانندگان ، آن جنایت عظیم را بار دیگر به خاطر بیاورند ؛ لهذا متن عنوان ۱۳ ( از بخش ۱۰ ) پایان جلد دوم را در اینجا نقل می نمایم ؛ آنگاه تصمیم مشاوران روسی را در باره آنانی که شامل اعدام دسته جمعی در آن شب هولناک نبودند و به سمت غربی انتقال داده شدند و جریان اقامت آنان را تا روز انتقال شان به زندان خلقی ها در آغاز این جلد ( جلد چهارم ) دنبال خواهیم کرد :

« .... بیرون کشیدن اعدامی ها در یک زمان معین از دو سمت غربی و شرقی زندان چند دقیقه پیش از ۸ و یا چند دقیقه بعد تر از ساعت ۸ شب توسط دو تیم آغاز گشت . کار انتقال برای کشتار از منزل سوم هر دو سمت آغاز شد ، و با بیرون کشیدن اعدامی های منزل اول هر دو سمت ، انجام پذیرفت ... که گفته شد تا ساعت یک و چهل دقیقه (۱:۴۰) شب ادامه یافت ؛ « دقیقاً به خاطر نمانده ، چه وقت شب بود که ما چهار تن زندانی در اتاق خود صدای فیر دو مرمی را در منزل اول ؛ شنیدیم . ( هر دو مرمی برجمجمه رهنورد جای گرفت ) ... . بعد از بردن میرزا محمد و غوث الدین ... غلام علی دروازه پنجره دهلیز مارا باز کرد و در پی آن نوکریوال دروازه سلول ها را باز نمود ...» ؛ « زمانی که دروازه ها باز شد ... من به اتاق مقابل که در آن عارف جان (مصور) زندانی بود ، داخل شدم ... خواست اصلی من و سایر زندانیان سمت جنوبی از رفتن به اتاق های مقابل (سمت شمالی) که میدان بلاک و دروازه بزرگ آهنی خروجی و دخولی از آن اتاق ها به درستی دیده می شد ، این بود تا نظری به صحن بلاک بیندازیم ... . عارف جان (مصور) ... به مجردی که مرا دید ... گفت : « توخی صاحب گمشکو گمشکو حالت ضعف به من دست داده تا ۳۷۱ نفر را خودم ، من خودم حساب گرفته توانستم ، دیگر نمی توانم سرپا استاده شوم . اندیوال های اتاق وضع شان خوب نیست ... هر کدام تا چند اعدامی را شمار کردند ، بعد از آن رفتند بی حال به جای خود دراز کشیدند ؛ مگر من تا به حال حساب کردم بین ۳۷۱ نفر ما را بردن به کشتن » ... من از میله های درپچه گک با دو دست محکم گرفته به بیرون نگاه کردم . متوجه شدم که چراغ های کم نور دو طرف سرک باریک - که از برابر دو پته زینه متصل به دروازه تعمیر « بلاک ۱ » شروع و به دروازه بزرگ خروجی بلاک ختم می شد - همان خط را با گروه های کم نور ، روشن ساخته بودند . در دو طرف همان سرک باریک دو صف از سربازان درحالت آماده باش قرار گرفته بودند . دو سرباز را دیدم که یک اعدامی را به طرف دروازه خروجی بلاک با خود می برد . چشمان وی را با تکه ای به رنگ سپید بسته بودند ... . در پی آن دو سرباز

دیده شد که هر یک، دو دسته تذکره را که بر روی آن یک نفر قرار داشت، محکم گرفته حمل می کردند. با هیجان به هم اتاقی های عارف جان گفتم: « کدام اعدامی مرده است که او را بیرون می برند ». تا آن وقت ما نمی دانستیم که این جسد مربوط به یک تن از مزدورانی است که مدت خدمتش برای روسها به پایان رسیده و پیش از اعدامش به ضرب دو مرمی آتشین مغز فروخته شده اش را پاشان کرده اند. مصور باز هم با تمام بی حالی و سستی که بر وجودش مستولی شده بود، از جایش برخاست و از آن دریچه گک اعدامی و تذکره را دیده اظهار داشت: « حالا تعداد اعدامی ها به سه صد و هفتاد و سه [ ۳۷۳ ] نفر رسید »؛

« در بیرون از حصار " بلاک ۱ " اعدامی ها را در داخل موتر های " مینی بس " سرپوشیده ... جا به جا کرده بودند ... . موتر های زرهپوش عسکری درپیشاپیش این کاروان ... و در آخر آنها همچنان چند عراده موتر عسکری این کاروان را ( که شمار موتر های آن تقریباً به ۵۰ عراده می رسید ) همراهی می کرد ... کی می دانست که ۳۷۲ زندانی آزادیخواه را به کشتارگاه روسها می برند، تا خون ... شان را برای مزدوران نانجیب روس بگیرند و اعضای سالم بدن شان را نیز بردارند. »

بعد از آنکه زندانیان سمت جنوبی که برای دیدن جریان بیرون کشیدن اعدامی ها به اتاق های مقابل رفته بودند، دوباره با اعصاب نا آرام و چهره های دود کرده به سلول های خود برگشتند [ توگوئی اینان درندگان خونین دهن را از بالای لاش هم سلولی هایشان رانده بودند و پارچه های خونین جسم شق شق شده آنها را که تا دقایق پیش هم زنجیر شان بودند و با آنها مأنوس شده، روابط عاطفی و سیاسی برقرار کرده بودند، جمع و جور کرده در حفره های سیاه، پهلوی هم چیده بودند، تا تن پاره پاره و دریده شده آنان شکل اصلی خود را باز یابد ... ]؛ جلاد غلام علی بدون آنکه قفل ( پنجره آهنی ساخت کارگران تسلیم شده « گارگاه زندان » ) را باز نماید، از همان دهلیزک مقابل اتاقش با آواز بلند؛ اما لرزان گفت: زندانیان همه به اتاق هایشان داخل شوند. نوکریوال در فکر جا به جایی ساز و برگ در اتاق چایخانه شدند و به روفتن دهلیز پرداختند. بعد از پایان کار دروازه تمام سلول ها را بستند و خود شان نیز به داخل سلول خود رفتند. بر روال معمول غلام علی زمانی که دهلیز را که بوی مرگ می داد، خالی از زندانیان یافت، آنگاه قفل پنجره را باز نموده داخل دهلیز شد. بعد از این که از بسته شدن تمام سلول ها مطمئن شد، پولاد T مانند را به داخل حلقه های دروازه سلول و چوکات آهنی آن فرو برد. اتاق نوکریوال را هم بست. آنگاه پنجره بزرگ آهنی را هم قفل نموده به اتاقش داخل شد و از ترس این که مبادا وجدان کشته شده اش بار دیگر زنده شده به خاطر اینهمه کشتار هموطنانش در یک شب، وی را مورد سرزنش و توبیخ قرار بدهد و با کابوس های وحشتناک زجرش دهد، به آرزوی خواب آرام به بسترش که بوی خون می داد، به آهستگی خزید.

ما زنده مانده ها هم، هر یک به سراغ خواب رفتیم تا بتوانیم درد جانگداز و تصاویر استخوانسوز کشتار دسته جمعی دراماتیک و غیر قابل باور را برای مدتی از صفحه ذهن سرسام و گداخته ای خود دور نمائیم.

به هر رو، هر طوری بود سر انجام یکی از خونبارترین و پرشکنجه ترین شب های وحشتناک و ظلمتبار تاریخ زندان پلچرخی را با دنیائی از اندوه و نفرت و انتقام از خلق و پرچم و خاد و روسهای متجاوز و اشغالگر سپری نمودیم.

## ۲\_ زنده مانده های « بلاک ۱ » را برای « تفریح » بیرون کشیدند.

آفتاب تابان ماه قوس که تابعه زرین و درخشانش را از پس کوههای خرد کابل نمایان ساخت و اشعه نیرو آفرین و جانبخشش را بر تمام دشت و دمن، کوه و ده و شهر و آبادی هایش گسترانید. ما چهارتن ( کاشفی، قیوم، صباح الدین و نگارنده ) با سر و صدای نوکریوال که تقسیم آبجوش را به سلول ها آغاز کرده بود پلک های سنگین چشمان بی



خوابی کشیده خود را باز کردیم و با تن و بدن کوفته و روان پریشان از روی بستر های خود بلند شدیم و با بی میلی آبجوش را از نوکریوال که با چشمان بی روح به طرف هریک ما می دید و هیچ چیزی برای گفتن نداشت ، گرفتیم . جای صبح را با بی میلی صرف کردیم و هر کدام ، چون با خستگی مفرط که بر ما مستولی شده بود ، از زمین بلند شدیم و به روی چپرکت های خود خزیدیم .

کوره گرما بخش و تابان آفتاب به آهستگی از فراز ستیغ کوه ها به جانب بلندای آسمان نقره گون در حرکت بود . سر و صدا به مشکل از صحن بلاک شنیده می شد . از میان ما قیوم که از کشتار دسته جمعی شب گذشته روان جنایتکارش بیشتر صدمه دیده بود ، نیش عقرب کنجکاویش را تحمل نتوانسته از جایش برخاست و به طرف دریچه گک ها که می گذاشت روشنی آفتاب به درون سلول بتابد نزدیک شد و با انگشتان درازش از دو میله آهنی زنگ گرفته دریچه گک محکم گرفته به پائین نگاه کرد . بعد از درنگی گفت : « اینه نوبت تفریح طرف سمت غربی رسید » . هشت سلول ۱۲ نفره سمت غربی را بیرون کرده بودند . ما هم به دریچه گک ها نزدیک شدیم و از آنجا صحن بلاک را دیدیم . زمانی که زندانیان آن سمت به داخل میدان عقب « بلاک ۱ » یکی از پی دیگر با خستگی گام برمی داشتند ، فکر کردیم که نوبت تفریح ما هم خواهد رسید .

روز های پیش از کشتار دسته جمعی ، تعداد زندانیان سمت غربی زیاد بود آنان در هر گوشه و کنار میدان بلاک دیده می شدند ؛ مگر امروز تعداد آنان کاهش یافته بود . دیدن چندین تن معدود در نیمه صحن جنوبی بلاک با آسمان فراخشان تأثیر بدی به روی زندانیان سمت جنوب شرقی گذاشت . آنان هریک در هنگام گام زدن بر روی زمین با احتیاط انگشتان شان را طوری به حرکت در می آوردند ، تو گوئی با زندانیان کر و گنگ از مسافه دور تماس برقرار می سازند ، و شمار اعدام شدگان اتاق هایشان را با این شگرد به اطلاع آنان می رسانند . چهارتن در این طرف و آنطرف جال والیبال قرار گرفت . یکی از آنان خلیل زمر بود . دیگرش آقای پوهاند کاکر که هر دو حریف با بی میلی توپ را از اینطرف به آنطرف جال پرتاب می کردند . زردی رنگ خلیل زمر این پرچمی کهنه پیخ که مورد غضب رهبر وطن فروشش ( ببرک کارمل ) قرار گرفته زندانی شده بود ، زردتر شده بود . جسم ضعیفش با رنگ و رخ زرد ؛ حتا از دور هم قابل رؤیت بود . او در روز های دیگر که تیم شان تکمیل بود ، توپ را با هیجان کودکانه به آنطرف جال سرویس میکرد . ظاهراً مستانه ؛ اما کودکانه فریاد می زد و قهقهه خُشکش - چون قهقهه اسکلیت در فلم های وحشتناک - در فضاء می پیچید . از تیم مقابل ، حریف سرویس کننده پوهاند کاکر بود که او هم زمانی که توپ شوت شده اش را دفاع نمی توانستند ، به سان کودکان داد و فریاد و هلهله و شادی اش تا سلول های منزل سوم سمت شرق که ما در آن زندانی بودیم می رسید ؛ ولی امروز هر دو حریف خاموشانه درست مثل اجسام بی روح و متحرک توپ را به اینسو و آنسو می فرستادند . چند زندانی دیگر نزدیک دیوار نشسته باهم صحبت می کردند . خاموشی گورستان های دهات متروک بر صحن بلاک ها به خاطر اعدام ها و کشتار های دسته جمعی سایه افکنده بود . با دیدن چنین صحنه ها ، تأثرات ما بیشتر و بیشتر می شد . یک یک از دهن دریچه گک ها دور شده به جای های خود برگشتیم ، و برداشتهای خود را از ایما و اشارات زندانیان سمت غربی که آرزوی انتقال مطالب شان را به همین شکل داشتند ، با هم در میان گذاشتیم .

بعد از ظهر همان روز جلال حرفه ئی غلام علی نوکریوال را مخاطب قرار داده گفت : نوبت تفریح است . دروازه سلول ها باز شد . زندانیان یکی به طرف دیگری دیده با هم جور پرسانی نمودند و برداشت های شان را از اعدام شدگان سمت غربی « بلاک ۱ » با هم زنجیران طرف مقابل در میان گذاشته به آهستگی حرف می زدند . زمانی که تمام زندانیان از اتاق هایشان خارج شده در دهلیز برآمدند ، جلال دروازه پنجره آهنی را باز کرد .

زمانی که به داخل میدان بلاک برآمدیم ، عده ای با بی میلی به قدم زدن شروع کردند ، و تعدادی هم با یک دیگر به صحبت پرداختند ، و شماری هم در این گوشه و آن گوشه میدان نشستند و به گپ و گفت پیرامون مطالب مورد نظر

پرداختند . به هر رو تفریح هم سپری شد . ما همه با گذشتن دوباره از برابر «اتاق کنفرانسها» بار دیگر به فکر و ذکر کشتار دسته جمعی زندانیان آزادیخواه افتادیم که در همین «اتاق بند و بست» ، دست و دهن شان را بستند و به سوی گور های نامعلوم روانشان کردند . وقتی که وارد دهلیز خود شدیم احساس کردیم که بعد از راهپیمائی دشوار و دلگیر دو باره به مقر خود برگشتیم . اثرات کشتار دسته جمعی تا آن روز هم در سیمای زندانیان دیده می شد . شب را به روال همیشگی به صبح رساندیم . ساعت ده روز بود که دروازه پنجره آهنی باز شد ...

اینک می پردازم به تشریح بخشی از وقایع که از فردای شب ۲ قوس ۱۳۶۱ ( کشتار دسته جمعی ) ، تا تاریخ ۱۵ و یا ۱۸ حوت سال ۱۳۶۲ ( که به زندان مربوط وزارت داخله انتقال داده شدیم ) در سمت غربی منزل دوم «بلاک ۱» اتفاق افتاد :

### ۳- جلادان خاد ، در پس فردائی یکی از خونبارترین شب های زندان ، شیپور کوچیدن را به صدا در آوردند .

زندانیان به مجردی که صدای باز شدن دروازه پنجره آهنی را شنیدند ، احساس کردند که جلاد خبر بدی را به اطلاع شان خواهد رساند . آخر آنان طی روزها و هفته ها و ماهها (کم و بیش) شم پیش بینی حوادث و رخداد های نامیمون را در بعضی حالات و موارد کسب کرده بودند . جلاد به نوکریوال گفت : « تمام اتاق ها را باز کو ! به محبوسین بگو کالای خوده جمع کنن که از اینجه می بری شانه » . به یکبارگی از تمام سلول ها سر و صدا برخاست . هرکی هر چه دلش خواست گفت . ما همسلولی ها هم با شتاب ساز و برگ خود را جمع و جور کردیم و در حالت آماده باش قرار گرفتیم . نمی دانستیم که جنایتکاران میهن فروش باز ما را در کدام بلاک ، در کدام منزل ، و در کدام اتاق پرتاب خواهند کرد . مدتی شاید هم نیم ساعت بیشتر سپری نشده بود که غلام علی با لست دست داشته اش وارد دهلیزک پشت پنجره آهنی شده گفت که به دنبالش حرکت کنیم . زندانیان بعد از خروج از منزل سوم و طی منزل دوم ، وارد دهلیز منزل اول بلاک شدند . در این اثنا سر و کله سر کرده جلادان «مدیر حامد» چشم آبی پیدا شد . وی به غلام علی چیز هائی گفت . بعداً لست را از وی گرفت به نامخوانی شروع کرد . تعدادی از زندانیان را با خود به سمت غربی منزل دوم برد .

در مرتبه دوم و یا سوم ، مدیر حامد جلاد از من و داکترصاحب روستار تره کی و چند نفر دیگر نام برد . بعداً گفت که به دنبالش برویم . زمانی که وارد منزل دوم سمت غربی شدیم ، زندانیان را به دو و یا سه اتاق تقسیم کرد . از جمله نگارنده و داکتر روستار تره کی را به اخیر دهلیز برد . اتاق آخری دست چپ ( سمت جنوب دهلیز ) را باز نموده با غرگلون گفت : « داخل شوید ! » . ما هر دو با کوله بار های سنگین خود وارد اتاق شدیم .

### ۴- نگاهی گذرا به ترکیب زندانیان در اتاق جنوب غرب :

در اتاق ، ۶ چپرکت وجود داشت . ۳ چپرکت طرف غرب و ۳ تای دیگر را به طرف شرق اتاق گذاشته بودند . در طبقه دوم چپرکت اول طرف شرق اتاق ، معلم کبیر نشسته بود ، و در منزل پائین آن یک زندانی به نام اورنگ قرار داشت . منزل اول چپرکت دومی به مالیار تعلق داشت و در منزل دوم آن «شفیع جان» نشسته قرانش را در دست داشت ، در چپرکت سومی منزل اول آن حاجی امین دیده می شد ، در منزل دوم آن ... چپرکت اول طرف غرب اتاق ،

منزل اول آن متعلق به یک تن از رفقای ساما ( عارف جان فرهت ) بود . درمنزل بالای آن کسی دیده نمی شد . درچپرکت دومی منزل اول آن یک تن از اعضای سازمان پیکار (احمد شاه ) حضور داشت . منزل بالای آن خالی بود . در چپرکت سومی که متصل به دیوار سمت جنوب بود و ۲ دریچه گک اتاق که صحن جنوب غربی بلاک از داخل آن دیده می شد ، متصل به منزل دوم چپرکتی بود . دربالای آن جوانی به نام زلمی نشسته بود . در طبقه اول آن همایون عینی راجای داده بودند .

چار تن زندانی ( حاجی امین ، معلم کبیر و اورنگ و "شفیع جان" را که قبلاً در اتاق های مختلف همین دهلیز زندانی بودند ، می شناختم .

به مجردی که استاد تره کی و من وارد این سلول شدیم ، طبق معمول تمام زندانیان از جایشان برخاسته با ما مانده ناشی و جور بخیری کردند . استاد ( عارف فرهت ) بیدرنگ اسباب و اثاثیه ام را برداشته آنرا به زیر چپرکت خود گذاشت و طبقه دوم را در اختیارم قرار داد .

#### استاد عارف فرهت (عضو ساما)

استاد را که یک تن از کادر های جوان ساما ( هم دوسیه آقای جبران و آقای حقین ) بود ؛ پیش از جزائی شدنم به سمت شرقی همین بلاک می شناختم . ما هر دو ، در دو اتاق همین دهلیز زندانی بودیم و یکبار هم مسؤولان خاد زندان به دستور روسها عین شرایط اعدام های واقعی دسته جمعی را بالای ما ۱۲ تن در نیمه یک شب ، در نهایت بیرحمی و کمال هنرنمایی تطبیق کردند . تا کنون که سه دهه از آن شکنجه غیر قابل تصور و نهایت حشیانه سپری شده ؛ در هر باری که صحنه های آن در ذهن ما تداعی می شود ، دچار ناراحتی زجر دهنده ، نفرت دوامدار و خشم شدید می شویم ( در جایش جریان آن را تشریح خواهم کرد ) .

استاد فرهت ( که در مکتب (...) ادبیات دری تدریس می کرد )، دقیق و مؤدب ، با تمکین و بسیار مهربان بود . با تمام رفقای ( طیف چپ ) با صمیمیت برخورد می کرد . می کوشید کسی از وی آزرده نشود . با سایر زندانیان هم مؤدبانه صحبت می کرد . در اندیوالی و همکاسه بودن با وی آدم احساس خوشی می نمود . روی مسایل سیاسی که بحث می شد با حرارت و هیجان وارد بحث شده مطالب مطروحه تا به پایان دنبال می کرد از چیزی که آگاه بود آن را صمیمانه در جمع می مطرح می کرد و برای مطالبی که از آن آگاهی قبلی نداشت شنونده خوبی بود.

#### احمد شاه ( عضو سازمان تسلیم شده پیکار )

نام برده که عضو سازمان تسلیم شده پیکار بود ، اندام لاغر و قد بلند داشت . جوانی بود مودب و صمیمی با طیف چپ . وی که از کدام ولایت ( استان ) شمال کشور بود ، اسباب و اثاثیه داکتر صاحب روستار تره کی را برداشت به زیر چپرکت خود جا به جا کرد ، و توشک و بالشت وی را در طبقه دوم چپرکت مرتب نمود . احمد شاه با همه ، با لطف خوش برخورد می کرد ، همیشه از رهبران زندانی شده سازمانش به خاطر امضاء کردن در سند ننگین تسلیمی ، آنان را با خشونت نقد می کرد و شکوه کنان می گفت : « ... همین اعضای کمیته مرکزی سازمان پیکار من را هم وادار کردند که در خیانت تاریخی شان شریک شوم و در پای سند ننگین تسلیمی شان به دولت دست نشانده روس امضاء نمایم و سازمانم را به نقد بکشم وتجاوز ارتش روس را وظیفه انترناسیونالیستی خود بخوانم ... » (نقل به مضمون) . وی همچنان اضافه می کرد : « با این خیانت نه من و نه رفیق های دیگر ما در میان زندانیان با سر بلند گشته نمی توانیم و همیشه مورد طعنه و تمسخر و اهانت آنها قرار می گیریم » ( نقل به مفهوم ) .

معلم کبیر (عضو حزب منفور گلبدین)

این نابکار یک تن از کادر های برجسته حزب اسلامی گلبدین - خاین ملی - بود . وی که از اهالی چهاردهی کابل بود ، قد بلند داشت و انحرافی در یک چشمش دیده می شد . در زندان می گفتند : « معلم کبیر در کابینه آینده گلبدین وزیر معارف تعیین شده بود که گرفتار شد ... » . این جاسوس از جمله همان ۷ تن [ معلم کبیر ، اورنگ ، کاکاخال محمد ، خلیل ، حنیف ، مرجان ( قاتل وزیر پلان ) ] زندانی دوره زمامداری امین جلااد بود که روسها لازم ندیدند آنان را مثل زندانیان شعله ئی [ داکتر دادگر ، داکتر رزبان ، داکتر هاشم مهربان و ... ] اعدام نمایند و مسؤولیت قتل آنان را به گردن بُز بلاگردان ( امین جلااد ) بیندازند . هر هفت نفرشان به خاطر تعهدی ، مبنی به همکاری با اطلاعات زندان ( که به مشاوران روسی زندان پلچرخی سپردند ) زنده ماندند .

معلم کبیر در «بلاک ۱» با اعدامی های چپ انقلابی ، مثل اسطوره آفرینان سازمان تسلیم ناپذیر ساوو (سید بشیر بهمن استاد مسجدی و سایر رهبران طیف چپ انقلابی هم اتاقی شده گپ و گفت آنان را ثبت نموده به اطلاعات زندان می سپرد . زمانی که اعضای تسلیم ناپذیر رهبری سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی ( ساوو ) را برای اعدام بیرون بردند ، معلم کبیر کتاب های زنده یادان را تصاحب نموده بود .

اورنگ

این شخص هم عضو باند گلبدین وطن فروش و جنایتکار بود . بیشترین وقتش را به خواندن نماز و قرآن سپری می کرد . ظاهراً با کسی جز یکی دو تن از اعضای حزب منفورش تماس نمی گرفت .

شفیع جان

وی نیز عضو باند حکمتیار رهنز و جاسوس بود . ظاهراً با طیف چپ انقلابی برخورد مؤدبانه داشت . آدم اجتماعی به نظر می رسید . گستره تماسهایش در زندان وسعت داشت .

ادامه دارد